

بررسی جواب مرحوم آخوند و محقق دوانی بر اشکال تسلسل (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و ذلك لأنه مع كونه قد عنى نفسه و بالغ في التدقيق لم يبلغ كلامه حد الاجداء.

جواب محقق دوانی به اشکال در جهات ثلاث و استحالة تسلسل

کلام مرحوم محقق دوانی به این مسئله منتهی

می شد به اینکه چنانچه مابه الانتزاع، ماعنه الانتزاع در

اوصاف انتزاعیه و عوارض انتزاعیه و مفاهیم انتزاعیه

واحد باشد، تمام آن مفاهیم منتزَع، موجودند به

وجود واحد؛ درست مانند اینکه سلسله معلولات، به

وجود علت منتهی خواهند شد، و اختلاف در

معلولات موجب اختلاف در علل نخواهد بود. البته

منظور اختلاف و تكثر علت العلل باشد، اما ممکن

است یک علتی خودش موجب تكثر معلولات

متعددهای باشد. یعنی چون سلسله معلولات به علت

واحد برمی گردد بنابراین در آن وحدت، دیگر

تکثری نیست بلکه آن علت واحده منشأ برای

معلولات متکثره متعاقبه است. آن اگرچه مفاهیم

متعددهای را موجب می شود ولی وجود خارجی آنها

وابسته به همان وجود خود علت است. همین طور

در مسئله مفاهیم ذهنیه و مفاهیم استقلالیه، چون اینها متزاع از لزوم به معنای وجود رابط هستند و چون آن وجود هم در خارج واحد است بنابراین تکثر موضوع و تکثر وجود لازم نمی آید، چون همه اینها یک مفاهیم انتزاعی هستند که برگشت آنها به یک مفهوم خارجی است که آن مفهوم خارجی، ربط بین موضوع و محمول در قضایای خارجی است. این موجب تکثر نخواهد شد. وقتی که می گوییم: «**الله موجود^۲**»، ارتباط بین الله و بین موجود ارتباط لزومی است، یعنی وجود برای الله ضرورت دارد. این ضرورت به عنوان یک مفهوم خارجی موجود است به وجود موضوع و محمول خودش. وجود فی حدنفسه ندارد ولی وجودش وجود خارجی وجود موضوع است. از این لزوم خارجی ما یک لزومی را استنباط می کنیم و انتزاع می کنیم و آن را موضوع در قضیه ذهنیه مان قرار می دهیم، می گوییم: این ضرورت و وجوبی که بین موضوع و محمول هست، این ضرورت، ضرورت دارد. نمی شود در حینی از احیان، این ضرورت تبدیل به امکان بشود یا این ضرورت تبدیل به امتناع بشود. اینکه نمی شود

تبدیل شود یعنی ضرورت دارد. بنابراین در قضیه
«الله موجود» یک ربطی در قضیه خارجی ما وجود
دارد، آن ربط عبارت است از همان ضرورتی که بین
الله و بین موجود هست. حالا این ربط خودش آیا
باید باشد یا نباید باشد؟ این ربط باید باشد دیگر. آیا
ممکن است که قضیه ضروریه و جهت در قضیه «الله
موجود» یک روزی برگردد و ممکن بشود و بشود
«الله موجود بالامکان»؟! این نمی‌شود! یا یک روزی
برگردد و بالامتناع شود «الله موجود بالامتناع»؟! این
نمی‌شود! پس اینکه نمی‌شود جهت در قضیه عوض
شود، یعنی ضرورت برای «الله موجود» ضرورت
دارد. حالا این لحاظ دومی که ما می‌کنیم، این لحاظ
را از لحاظ اول انتزاع کردیم. یعنی از قضیه خارجی
ما یک ضرورتی را انتزاع کردیم و گفتیم: این
ضرورت باید باشد. اینکه حکم به ضرورت کردیم
و گفتیم: این ضرورت باید باشد، در اینجا ما «الله
موجود» را نگفتیم بلکه ضرورت در «الله موجود» را
مد نظر قرار دادیم؛ گرچه این ضرورت قائم به
طرفین است. یعنی لزوم، معنی ندارد که قائم به یک

طرف باشد، یا شما لزومی را در نظر بگیرید بدون قیام به طرفین. حتی ضرورت و لزومی که ذهن او را به عنوان یک مفهوم استقلالی مورد توجه قرار می دهد، خود آن ضرورت، بالاجمال و الابهام، قیام به طرفین در آن لحاظ شده است. من باب مثال فوقیت و تحتیت، وقتی که ذهن مفهوم و عرض فوقیت را مدنظر قرار می دهد، بالا و پایین بودن، خواهی نخواهی در ذهن تصور شده است. یا در مسئله ابوت وقتی که ذهن ابوت را تصور می کند خواهی نخواهی بنوّت را هم در خودش تصور کرده است. اینها تصوراتی است که خود این تصورات لازمه برای تصور آن مفهوم بالاستقلال هستند. در این قضیه وقتی می گوئیم: «**الله موجودٌ**»، یک ضرورتی بین الله و موجودٌ هست، خدا موجود است و وجودش هم وجود ضروری است. اینکه وجودش ضروری است، وجود ضرورت دارد برای خدا. اینکه می گوئیم: وجود ضرورت دارد برای خدا، الان این ضرورت در اینجا به عنوان وجود رابط مورد نظر قرار گرفته است. بعد در اینجا دوباره به قضیه خودمان نظری می اندازیم، می گوئیم: این ضرورت وجود

برای خدا آیا ضروری است یا نه؟ اینکه گفتیم: این وجود ضرورت دارد، آیا این مسئله حتمی حتمی است و این مسئله درست است، واقعاً همین طور است یا نه، ممکن است فردا وجود ضرورت نداشته باشد؟! می‌گوییم: این وجود ضرورت دارد و همیشه هم ضرورت دارد! این ضرورت دوم را به‌عنوان لحاظ استقلالی و به‌عنوان مفهوم مستقل ما از آن ضرورت اولی که در «الله موجود» مخفی بود انتزاع کردیم. این کلام مرحوم محقق دوانی بود.

اشکال آخوند بر جواب محقق دوانی

مرحوم آخوند اشکالی که بر این مطلب وارد می‌کند این است که می‌فرماید: مطالبی که شما می‌فرماید بر اینکه اگر چنانچه مفهوم واحد انتزاع شود از یک مفهوم خارج، آن مفهوم به وجود او موجود است، این مسئله درست است، یا اینکه وجود را تقسیم کردید به اقسامی که تحقق آنها به اعتبار تناسب بین حکم و موضوع و تناسب موضوع و محمول باید لحاظ شود این مسئله هم درست است. وقتی که شما یک [موضوع را] در قضیه ممکنه می‌آورید، لازم نیست وجود خارجی آن

موضوع [بالفعل] باشد، بلکه به‌عنوان قوه و امکان می‌تواند باشد، یا اینکه وقتی قضیه‌ای را به‌عنوان قضیه دائمی می‌آورید، وجود موضوع باید به‌عنوان وجود خارجیِ دائمه مورد لحاظ قرار بگیرد، یا اگر قضیه‌ای به‌عنوان وجود ماده می‌آورید، تحیز برای آن وجود مادی حتماً باید لحاظ شود، یا اگر در قضیه شما موضوعتان جوهر است، خصوصیات جوهر که تحقق قبل از عروض عارض است باید در آنجا وجود داشته باشد و هلمّ جراً. این مسائل درست می‌باشد ولی صحبت در انطباقش با مانحن‌فیه است. با مانحن‌فیه شما چطور مسئله را منطبق می‌کنید؟! اگر شما به همین مبنای خودتان که می‌فرمایید: وجود ضرورت و این وصف و این مفهوم انتزاعی، خودش در سلسلهٔ تسلسل ذهنی، به آن موضوع خارجی برمی‌گردد، اگر این‌طور است بنابراین به تعداد موضوع قضایای ذهنیه باید وجود ذهنی هم داشته باشیم، به جهت اینکه وجود با آن معنای عام و سعی که دارد، هم وجود خارجی دارد و هم وجود ذهنی دارد، و اینکه شما این وجودات را از یک وجود رابط خارجی انتزاع می‌کنید، دلیل نمی‌شود بر

اینکه وجود ذهنی را فراموش کنید. وجود خارجی این مفاهیم که وجود رابط و همان مایتنزع‌عنه است آن درست است، ولی همین ضرورت‌های متوالیه، وجود ذهنی هستند که هر کدام متعاقب بر دیگری هستند و موجب وجودات متعدده خواهند شد؛ نه اینکه این قضایای ذهنی شما از وجود ذهنی بی‌بهره هستند، به‌صرف انتزاع از یک امر خارجی [موجب] نفی وجود ذهنی از موضوعات قضایای ذهنی نمی‌شود. این اشکال مرحوم آخوند به ایشان بود.

لحاظ آلی و استقلالی نسبت به لزوم و ضرورت ذهنی

به‌دنبال این مطلب ایشان می‌گویند: چرا این‌طور است؟ به‌جهت اینکه در وجود رابط، لحاظی که شما درباره‌ی ضرورت می‌کنید و همین‌طور درباره‌ی هر وصف و مفهوم انتزاعی، وجود رابط وجودش در موضوع می‌باشد. اگر بگویید که وجودات متوالیه از مایتنزع‌عنه هستند و از خودشان وجود جدایی ندارند، اگر این حرف را بزنید و بگویید: فقط یک وجود در خارج هست بنابراین به‌طور کلی اختلاف بین جواهر و اعراض از بین می‌رود، همچنین

اختلاف بین وجود نفسی و وجود رابطی از بین می‌رود، به جهت اینکه مفهوم، یک مفهوم انتزاعی است و لذا اصلاً وجودی برای او در نظر نگرفته‌اید و آن را ماینترع‌عنه گرفته‌اید، مثل اینکه بگویید: سماء فوق ارض است، حالا چون فوقیت را از ارتباط بین آسمان و زمین انتزاع می‌کنید، بنابراین بگویید: فوقیت اصلاً وجود ندارد، هرچه وجود دارد آسمان است! پس در اینجا دیگر عرضی را حمل بر معروض و موضوع نکرده‌اید، در حالی که ما می‌بینیم مسئله فرق می‌کند، ما یک وجود جواهر داریم و یک وجود اعراض داریم؛ السماء له وجود و فوقیت آسمان هم برای آن وجودی هست که بر آسمان حمل می‌شود. اگر آسمان و زمین یک وجود خاصی، وجود عرض نداشتند شما نمی‌گفتید: «السماء فوق الأرض» می‌گفتید: «السماء تحت الارض». اینکه گفتید: «السماء فوق الارض»، به خاطر اینکه نحوه وجود عرضی در اینجا در قبال وجود سماء وجود دارد، منتها قائم به سماء است. **وجوده فی نفسه، وجوده لغیره** است، این وجود، وجود عرض است. پس به صرف اینکه لزوم را از لزوم خارجی انتزاع می‌کنید

موجب نمی‌شود که بگویید: لزوم، موجودیتی در ذهن ندارد؛ نه‌خیر، این هم یک موجودیتی در ذهن دارد و باید روی آن حساب کرد و نمی‌شود از آن موجودیتش صرف نظر کرد.

صحبت در این است که این لزوم تا وقتی که به‌عنوان آیت ملاحظه بشود اصلاً وجود ذهنی ندارد، یعنی وقتی که شما بگویید: «الله موجودٌ بالضرّورة»، آن ضرورتی که در «الله موجودٌ هست، چون به لحاظ وجود خارجی رابط است، اصلاً مفهوم استقلالی و وجود موضوعی در ذهن ندارد. به‌عنوان یک عرضی که آن عرض قائم به طرفین است در **الله و موجودٌ**، در ذهن هم فقط به‌عنوان یک عرض و **وجوده فی غیره** نقش می‌بندد. وقتی که به این لزوم، لحاظ مفهوم استقلالی کردید و گفتید: لزوم در این قضیه ضرورت دارد، آن را از مایتنزع خارجی جدا کردید و به آن وجود خارجی دادید. بنابراین انتزاع از یک امر خارجی نمی‌شود، اگر بخواهد از یک امر خارجی انتزاع بشود، خودش وجود فی‌نفسه پیدا می‌کند و دیگر ارتباطی با آن

قضیه خارجی ندارد، شما در اینجا دیگر دارید جداگانه به لزوم نگاه می‌کنید و می‌گویید: لزوم، در این قضیه ضرورت دارد. اینکه لزوم در این قضیه ضرورت دارد، به «الله موجود» چه مربوط است؟! «الله موجود» برای خودش یک ضرورتی داشت و در شکم و بطنش پنهان بود، این لزوم در اینجا برای خودش یک مفهوم استقلالی دارد و برای خودش قد علم می‌کند. و وقتی که شما آن لحاظ استقلالی را از لحاظ آلی خارجی جدا کردید، دیگر تسلسل در اینجا لازم نمی‌آید. این خودش یک قضیه ذهنیه می‌شود، ذهن هر قدر که بخواهد درست می‌کند و اگر نخواهد درست کند نمی‌کند. این لزوم ضرورت دارد، مسئله تمام شد، در اینجا مسئله دیگری متعاقب بر این نیست که تسلسل لازم بیاید. بعد حالا بیایم و باز فکر کنیم و ببینیم این لزومی که ما در اینجا گفتیم آیا این لزوم ضرورت دارد یا نه؟ می‌گوییم: بله، این قضیه ذهنیه ما صحیح است و لزومی که در این قضیه ذهنی آوردیم ضرورت دارد. یعنی می‌خواهم این را بگویم که قضایای دیگری را که ذهن دوباره انتزاع می‌کند و این لزوم دیگری را که

انتزاع می‌کند، باز به لزوم اول لحاظ آلی می‌دهد؛
اگرچه لزوم اول مفهوم استقلالی پیدا کرده است.
ما یک وقت در مشهد منظومه می‌گفتیم صحبت
در این بود که ای کاش مثل کلاس‌های درس و
دبیرستان و دانشگاه یک تابلویی بود که خیلی زود
مطلب را بیان می‌کردیم. یک بنده خدایی هم خیلی
مُصرِّ بود که یک تخته سیاه و یا تخت سفید وایت
برد باشد. این در ذهن ما بود تا اینکه رفتیم منزل و
یک نفر یک تخته سفید برای ما گرفت و آن موقع
کفایه می‌گفتم و رفقا می‌آمدند. با این تخته خیلی
زود قضیه حل و روشن می‌شد. یک مشکلی که در
حوزه داریم این است که فقط به ذهن و گوش
مخاطب و گوینده اکتفا می‌شود، ولی اگر ما هم
روش آنها را درپیش می‌گرفتیم خیلی بهتر بود که
مسائل به صورت کتبی می‌شد تا اینکه قضایا خیلی
روشن بشود. و لحاظ آلی و استقلالی اتفاقاً از
مواردی است که اگر تخته سیاه بود خیلی سریع‌تر
مطلب حل می‌شد.

تصویر لحاظ آلیت و استقلالیت در قضایای ذهنی

من در اینجا می‌خواهم این مطلب را این‌طور

مطرح کنم که مرحوم آخوند این مسئله را متذکر
 نشدند. ببینید، در قضیه «الله موجود»، یک ضرورتی
 که بین الله و موجود هست، این ضرورت، ضرورت
 آلی است و ضرورت استقلال نیست، مفهوم
 فی نفسه نیست بلکه مفهوم آن فی غیره است. حالا ما
 از آن ضرورت، یک ضرورت دیگری را انتزاع
 می‌کنیم و آن را موضوع ذهنی خودمان قرار می‌دهیم
 و محمولش را با ضرورت می‌آوریم و این طور
 می‌گوییم: «لزومی که ...». همین که می‌گوییم:
 «لزومی که ...»، به آن مفهوم استقلالی دادیم. یک
 دفعه می‌گویید: «سرتُّ مِنَ البصرةِ إِلَى الكوفة»،
 راه افتادم از بصره تا کوفه، در اینجا این ابتدائیت
 کجاست؟ همه می‌فهمند که ابتدائیت بصره است، از
 بصره راه افتادم به سمت کوفه. ابتدائیت به عنوان یک
 مفهوم حرفی در این قضیه ملحوظ شده است. حالا
 اگر این ابتدائیت را انتزاع کنید و به آن مفهوم
 استقلالی بدهید و بگویید: ابتدائیتی که من در این
 قضیه به کار بردم، این ابتدائیت، یک معنای اسمی
 است، دیگر این از صورت قضیه اول خارج شد،
 اصلاً قضیه اولی دیگر وجود ندارد. ابتدائیتی که من

به کار بردم، این ابتدائیت یک معنی و یک مفهوم مستقل شد، و این مفهوم مستقل یک محمولی برای آن دارد که محمولش مثلاً غیر از انتهایت است. حالا این ابتدائیت را شما انتزاع کردید از آن ابتدائیتی که لحاظ آلی بوده است، از آن یک ابتدائیتی بیرون کشیدید و انتزاع کردید و موضوع قضیه تان قرار دادید. در مانحن فیه هم همین حرف را می زنیم، مثلاً می گوئیم: «الله موجودٌ بالضرورة» یعنی وجود برای خدا ضرورت دارد. اینکه می گوئیم: ضرورت دارد وجود برای خدا، در واقع داریم ربط بین وجود و بین خدا را به وسیله این ضرورت بیان می کنیم؛ این لحاظ ضرورت، لحاظ آلی است، حتماً باید خدا باشد و حتماً وجود برای خدا ضرورت دارد. بعد می گوئیم: این ضرورتی را که الآن به کار بردم، این ضرورت در این قضیه ضرورت دارد؛ این ضرورتی که به کار بردم و لزومی را که گفتم، این لزومی که در این قضیه هست، این لزوم، لزوم دارد، این لزوم ضرورت دارد، حکم به ضرورت برای این لزوم می کنیم. آن نکته ای که می خواهم بگویم اینجاست.

الآن در این قضیه ذهنی ما لحاظی که در اینجا شده
لحاظ استقلال است، بعد محمولی برای این آوردیم
که آن محمول ضرورت است، گفتیم: این لزوم
ضرورت دارد. حالا در وهله دوم که می خواهیم یک
ضرورت دیگر را انتزاع کنیم بگوییم: این ضرورتی
را که در این قضیه آوردیم و حکم به ضرورت برای
آن کردیم، آیا این ضرورت، ضرورت دارد؟ آیا این
قضیه ذهنی ما ضرورت دارد یا ممکن است فردا
ذهن، یک قضیه جدای از این را ترسیم کند؟
می گوییم: نه، این قضیه ذهنی ما که ضرورت در «الله
واجب» ضرورت دارد، خود این هم ضرورت دارد،
یعنی نمی شود این قضیه از بین برود، نمی شود این
قضیه متبدل شود، چون جهت در این قضیه همیشه
ضروری است. الآن این ضرورتی را که برای مرتبه
دوم داریم انتزاع می کنیم، از چه انتزاع می کنیم؟ از
ربط بین لزوم و بین ضرورت انتزاع می کنیم؛ باز در
اینجا لزوم آلی شد! این را می خواهیم بگوییم! پس
لحاظ آلی فقط در عنوان قضیه خارجی نیست؛ حتی
اگر ذهن بخواهد ضرورت را در قضیه دوم و سوم و
چهارم و هزارم مفهوم استقلالی بکند، باید قضیه

قبلی لحاظش لحاظ آلی بشود. اینها مسائلی است که مرحوم آخوند در جواب محقق دوانی بیان کردند. بعد مواضع نظر را در کلام ایشان توضیح می دهند.

لأنَّ اللزومَ بمجرّد كونه صحيحَ الانتزاع عن شيءٍ بالقوةِ من غير أن يصيرَ منتزَعًا بالفعل لا يصحُّ أن يقعَ موضوعًا للإيجاب و يُحكّمُ عليه باللزوم أو اللالزوم لأنّه بهذا الاعتبار من الروابط الغير المستقلة في الملحوظية.

«چون لزوم به مجرد اینکه قابل انتزاع است از يك شیئی بالقوه، ما می توانیم لزوم را انتزاع کنیم بدون اینکه این انتزاع، انتزاع فعلی بشود و مفهوم استقلالی پیدا کند. نمی شود موضوع برای قضیه ذهنی ما قرار بگیرد و بر او به لزوم یا لا لزوم حکم شود. (تا وقتی که لزوم به عنوان لحاظ آلی در «الله موجود» وجود دارد، اگرچه قابلیت دارد ما از این لزوم، لزوم دیگری را انتزاع کنیم و حکم بکنیم ولی تا انتزاع نکردیم موضوع برای قضیه موجبه ذهنیه ما واقع نمی شود.) به خاطر اینکه به این اعتبار، از روابط غیر مستقلة در ملحوظیت است. (در ملحوظیت اصلاً به این توجه نمی شود. وقتی که بگوییم: «الله موجود» ضرورتی که بین الله و بین موجود هست، آن ضرورت، منطوی و در شکم الله و موجود هست، لحاظ استقلالی به او نمی شود.)»

و إذا لوحظ بالفعل و حکم عليه باللزوم ...

و اگر ما به عنوان استقلال و به عنوان اینکه

مفهومی از مفاهیم است و جدای از مسئله الله و

موجود^{۲۸} بخواهیم به این نگاه کنیم، و لزوم را محمول

برای این لزوم قرار دهیم و بگوییم: ضرورت در

قضیه «الله موجود^{۲۹}» - همین که بگوییم: «ضرورت در

این قضیه»، یعنی مفهوم استقلالی - ضرورت دارد،

این جنبه فعلی شد و از جنبه ربطی خارج شد دیگر

و دو قضیه شد و شما نمی توانید بگویید: از آن منتزع

شده است، این دیگر ارتباطش را با خارج قطع کرد

و گفت: من دیگر برای خودم حکومت مستقل

تشکیل دادم، من دیگر با خارج ارتباط ندارم. تا وقتی

که می گفتید: «الله موجود^{۳۰} بالضرورة» آن ضرورت

خودش را در انقیاد حکومت الله و موجود^{۳۱}

می دانست ولی همین که گفتید: ضرورتی را که در این قضیه گفتم، این ضرورت بیرون آمد و گفت: أنا رجلٌ، دیگر من از وجود ربطی بیرون آمدم و به وجود استقلالی رسیدم، وجود من دیگر فعلی شده و از قوه بیرون آمده است، این می تواند موضوع برای او قرار بگیرد. تا وقتی که شما بگویید: «سِرْتُ مِنَ البصرة إلى الكوفة»، این «مِن» نه می تواند مبتدا واقع شود و نه می تواند خبر واقع شود، بلکه وجود او وجود فی غیره است در «سرت» و «بصرة»، ولی همین که گفتید: «مِن لِلْإِبتداء»، چرا شما گفتید: «سِرْتُ مِنَ البصرة إلى الكوفة» و چرا نگفتید: «سِرْتُ عَنِ البصرة»، چرا نگفتید: «سِرْتُ فِي البصرة إلى الكوفة» چرا «فِي» نیاوردید و «مِن» آوردید؟ می گوئیم: مگر شما سواد ندارید؟! مگر ملاً محسن نخوانده اید؟! «مِن لِإِبتداء الغاية» اینکه می گوئیم: «مِن لِإِبتداء الغاية» دیگر از «سِرْتُ مِنَ البصرة» در آمد و دیگر بحث بصره و بحث کوفه نیست، «مِن» یک **أنا رجلٌ** برای خودش شد، وقتی **أنا رجلٌ** شد شما این را مبتدا قرار می دهید مثل اینکه می گوئید: **مِن**، برای ابتدا است. پس «مِن» مبتدا شد،

«لِبْتَدَاءِ الْغَايَةِ» خبر است. پس نگوید: حروف

مبتدا واقع نمی‌شوند، حروف هم مبتدا واقع

می‌شوند. همهٔ اینها مفهوم استقلالی دارند.

تلمیذ: انقلاب ماهیت می‌شود ...

استاد: خب انقلاب بشود، این همه انقلاب در دنیا

شده است! وقتی که شما انقلاب می‌کنید، حکومت

کفر و ظلم را سرنگون می‌کنید و به جای آن حکومت

عدل علی می‌آورید، این یعنی هرچه بوده کنار

گذاشته‌اید و دیگر به آن قبلی کاری ندارید! این

حکومت، حکومت عدل علی است، محضِ عدل

است! الآن قرآن در این حکومت کما هو هو هست،

همان‌طوری که آقایان قم فرمودند دارد انجام

می‌شود! پس کاری ندارید به آنکه قبلاً چه بوده

است، شما می‌خواهید این کار را انجام بدهید.

ماهیت «مِن» - همان‌طوری که بیان شریف

حضرت عالی حاکی از مآثر خیر و سرکارِ فیضِ آثارِ

مناقب شعار است!! - در اولی، ماهیت فی غیره بود و

ماهیت حرفی بود، الآن ماهیت این «مِن» ماهیت

حرفی نیست. چه اشکالی دارد که یک‌وقت شما

«إلی» را برای یک قضیه حرف قرار می‌دهید و

یک وقت «إلی» را اسم برای صبیۀ خودتان قرار می‌دهید؟! اینکه «إلی» اسم برای صبیۀ شما شد و شما صدا می‌زنید: «إلی إلی، بیا!» اینکه می‌گویید: «إلی بیا، کجایی؟! در اینجا نگویند: انقلاب ماهیت شده و اسم قرار گرفته است، قبلاً در قضیه وجودش، لحاظ حرفی بوده و الآن اسمی شده است. همین طور سایر معانی حرفیه را می‌توانید برای صبیۀ خودتان اسم قرار بدهید. «مِن» هم در اینجا به عنوان ابتدائیت می‌آید، یعنی خودش لحاظ ابتدائیت پیدا می‌کند و اسم می‌شود.

و إذا لوحظ بالفعل و حُكِمَ عليه باللزوم صارَ مفهومًا من المفهومات الموجودة في العقل الملحوظة بالقصد فله بهذا الاعتبار وجودٌ في نفسه و إن كان في النفس و ليس بهذا الاعتبار موجودًا بالعرض انتزاعيًا بل حقیقیًا ذهنيًا فموجوديُّها بوجود ما يُنتزَعُ منه من قبیل الأول الذي يمتنع أن يكونَ موضوعًا لحكمٍ إيجابي بل و لا سلبي أيضًا و وجودُ الموصوف لا يُمكن أن يكونَ بعينه وجودَ الصفة سواءً كانت حقیقیةً أو انتزاعيةً و إلا لبطلَ الفرقُ بينَ الذاتي و العرضي.

«وقتی که بالفعل ملاحظه شود و حکم به لزوم آن شود، این مفهومی از مفهومات استقلالی می‌شود که در عقل موجود است و ملحوظ بالقصد است و مستقلاً به آن قصد و نظر شده است. پس برای این مفهوم يك وجود فی نفسه در نفس است اگرچه در نفس می‌باشد، (يك وجود فی نفسه‌ای هم در ذهن دارد. مگر وجوداتی که در ذهن هستند اینها از معدومات هستند؟! اینها همه موجودات هستند، عدم که به آنها حاکی نیست.) و به این اعتبار دیگر نمی‌توانیم بگوئیم: يك موجود بالعرض است و انتزاعی است بلکه الآن ما روی خود همین‌ها نظر کردیم. بلکه حقیقی ذهنی است. پس موجودیت این مفاهیم، به وجود ما يُنتزَعُ منه است، به وجود آن که از او انتزاع می‌شود که همان لحاظ آلی باشد. از قبیل وجود آلی است که نمی‌شود آن لحاظ آلی را موضوع برای حکم ایجابی قرار دهیم بلکه باید برای حکم سلبی قرار بدهیم، (چون باز در قضیه سلبی ذهن آمده و وجود موضوع را لحاظ کرده و بعد حکم سلبی به آن کرده است.) و وجود موصوف نمی‌شود وجود برای صفت باشد؛ خواه این صفت، صفت حقیقی مثل ابیضیت باشد یا انتزاعی مثل فوقیت و تحتیت باشد. و اگر وجود صفت عین وجود موصوف باشد، دیگر بین ذاتی و عرضی فرقی نیست.»

بنابراین ذاتی، عرضی و عرضی، ذاتی خواهد بود، چون وجود عرضی همان وجود ذاتی است و وجود بیاض همان وجود قرطاس است، درحالی که شما دو وجود می‌گویید، «قرطاس وجود» و «بیاض وجود آخر». پس این لزومی را که از لزوم

آلی انتزاع می کنید، این لزوم، وجودش با وجود آن لحاظ آلی دوتا است، این وجودش وجود فی نفسه است و آن وجودش وجود فی غیره است. وجود فی غیره لحاظ آلی نمی تواند وجود فی نفسه باشد، این دو وجود از همدیگر جدا هستند. پس وجود **ماینترعمنه** با وجود **ماینترع**، این دو وجود جدا هستند، یک وجود نیستند تا اینکه بگویید: ما همه سلسله تسلسل را به آن وجود آلی برمی گردانیم و وجود اینها عین وجود خارجی است. چون لحاظ آلی، وجود ماینترعمنه است اما لحاظی که شما در قضیه می کنید و لزوم را به عنوان مبتدا و موضوع قرار می دهید و می گوید: لزوم در اینجا لزوم دارد این لحاظ، لحاظ استقلال و ماینترع است. و این دوتا اگر یک وجود باشند، معنایش این است که صفت و موصوف یکی خواهد بود و ذاتی و عرضی یکی خواهد بود، عرض و معروض یکی خواهد بود درحالتی که وجود عرض با وجود معروض دوتا است. اگرچه شما فوقیت را از سماء انتزاع می کنید ولی وجود سماء با وجود فوقیت دوتا است، نه اینکه

یکی است. اگر یکی باشد دیگر عرض درکار نخواهد بود که شما بر آن معروض حمل کنید.

فإنَّ وجودَ السماءِ مثلاً في ذاتها غيرُ وجودِ الفوقيةِ الثابتةِ إذ السماءُ في مرتبةِ وجودِ ذاتها سماءٌ لا غيرُ و إنما الفوقيةُ تعرضُها بحسبِ وجودِ ثانٍ لها يكونُ متأخراً عن وجودِ ذاتها لذاتها.

«پس وجود سماء مثلاً در ذاتش غیر از وجود فوقیتی است که ثابت می‌شود، زیرا سماء در مرتبه وجود ذاتش آسمان است و فوقیتی درکار نیست. فوقیت عارض بر مرتبه وجود سماء می‌شود به‌حسب وجود ثانی برای آن سماء که این وجود ثانی متأخر از وجود ذاتش لذاته است.»

اولاً این سماء ذاتاً سر پای خودش ایستاده، بعد

یک وجود دیگری به‌نام فوقیت دارد. پدر می‌گوید:

اول من هستم، بعد من یک انتسابی با امر دیگری

دارم که به‌خاطر آن به من می‌گویند: أب. اول زید

می‌گوید: من وجود دارم، بعد به‌خاطر انتسابم به

پدر، به من می‌گویند: ابن. بنابراین وجود اول وجود

آن ذات است لذاته، و وجود دوم وجود آن ذات

است به ملاحظه امر دیگر. پس وقتی که شما ذات را

در نظر بگیرید، این منتزَع و موصوف می‌شود، و

وقتی که وجود ذات را به‌لحاظ امر دیگری بالای

زمینه در نظر بگیرید آن‌موقع می‌شود وجود صفت و

می‌شود وجود مائتتزع. یعنی آن وجود منتزَع می‌شود

که عبارت از عوارض انتزاعی یا عوارض حقیقی بر

ذات است. پس وجود عوارض با وجود ذوات، اینها

وجودات مستقل هستند. پس شما نمی‌توانید سلسله

قضایای ذهنی را به آن لزوم خارجی برگردانید. آن

لزوم خارجی وجودش برای فی غیره است، این سلسله تا می خواهد به آن منتزع برگردد وجود اینها وجود فی نفسه است و ارتباطی به آن وجود خارجی ندارد.

فالحق ما مرَّ من أن اللزوم له تحقق رابطي يكتفي في كون أحد الشئيين لازماً و الآخر ملزوماً و هذا النحو من الوجود الرابطي و إن كان منسوباً إلى الخارج إذا كان اتصاف الملزوم بالأمر اللازم في الخارج لكن ليس هو نحو وجود الملزوم في نفسه لأن نحو وجوده في نفسه و الحصول الذي يليق به حين تحقّقه مع قطع النظر عن كونه رابطاً بين شئيين بل عند ملاحظة ماهيته و حقيقته في نفسه ليس إلا في ظرف الذهن و إن كانت ملاحظته في نفسه لا ينفك عن اتصافه بكونه رابطة بين شئيين.

«[اما حق همان طور که گذشت این است که] برای لزوم يك تحقق رابطی و در خارج هست که کفایت می کند یکی از دو شیء لازم باشد و دیگری ملزوم باشد، و این نحوه از وجود رابطی که در اینجا هست اگرچه منسوب به آن الله و موجود خارجی است وقتی که اتصاف ملزوم به يك امری باشد که در خارج لازم است، (یعنی موجود متصف به ضرورت برای الله باشد) ولی آن لزوم خارج، وجود ملزوم فی نفسه نیست. چون نحو وجود این ملزوم فی نفسه که ضرورت باشد و حصولی که لیاقت به او دارد در وقتی که او تحقق خارجی پیدا می کند، با قطع نظر از این است که این رابط بین دو شیء باشد، بلکه در وقتی که ما این لزوم را به خودش نگاه می کنیم و خودش را مد نظر قرار می دهیم و کاری به موضوع و محمولی که در آنها هست نداریم و خود لزوم را مدنظر قرار می دهیم، این فقط در ظرف ذهن است و جنبه آلی خارجی ندارد. و اگرچه همین را که در نفس ملاحظه می کنیم منفک نیست از اینکه رابطة بین دو شیء باشد.»

یعنی این لزومی را که در نفس ملاحظه می کنیم،

نمی شود این لزوم بدون ارتباط بین دو شیء مد نظر

قرار بگیرد. یعنی وقتی که شما می گوید: این برای

این لازم است، اینکه می گوید: لازم است، در اینجا

به طور ابهام طرفین لازم و ملزوم را آورده اید؛ مثل

اینکه بگوئید: امتناع با ضرورت دوتا است، اینکه

می گوئید: امتناع با ضرورت فرق می کند، هم در

مورد امتناع، طرفین لازم و ملزوم را آورده اید و هم

در مورد اینکه با ضرورت فرق می کند طرفین را

آورده اید، منتها با ابهام آوردید. موضوع و محمول در

این قضیه مبهم است و به طور کلی دو امر مبهم است،

والا امتناع یعنی ممتنع بودن، ممتنع بودن یعنی یک وجودی برای یک موضوعی محال بودن. پس معنی این است که همین که می‌گویید: امتناع، در واقع دو طرف ممتنع را بدون اینکه بفهمید یا نفهمید در ذهن آورده‌اید؛ خلاصه معنای ابهام را در ذهنتان آورده‌اید.

و هذا كما في ملاحظة السلوب و الأعدام فإنها و إن كانت حقيقتها سلوب الأشياء و أعدامها لكن للعقل أن يلاحظها كذلك و إذا صارت معقولة قد عرض لها نحو من الوجود ثم مع ذلك لا ينسلخ عن كونها سلوباً و أعداماً لأن ماهيتها كذلك و قد مر أن الوجود مما وقع ظله العمومي الإنبساطي على جميع الماهيات و المفهومات حتى على مفهوم العدم و شريك الباري و اجتماع النقيضين فمفهوم المعنى الرابطي معنى رابطي بحسب الحمل الذاتي الأولي لا بحسب الحمل الشائع الصناعي فتدبر فيه^١

«در ملاحظه سلوب و اعدام همین مطلب هست. بالاخره موضوع باید لحاظ بشود؛ اگرچه حقیقت سلوب اعدام، سلب اشياء و اعدامش است، ولی برای عقل این است که طرفین را ملاحظه بکند؛ یعنی وجود آن موضوع را در ذهن بیلورد و در ذهن به او وجود بدهد. و وقتی که معقوله بشود، سلوب و اعدام را تعقل کنید، بالاخره يك قسمت از وجود را شما آورده‌اید. (همین‌که می‌گویید: عدم زید، همین عدم زید خودش نحو من الوجود است دیگر؛ بالاخره در ذهنتان عدم زید را آورده‌اید، عدم پارچ را که نیآورده‌اید. اینکه عدم زید را آورده‌اید این يك مفهومی است که با بقیه مفاهیم تفاوت دارد، این یعنی همین موجودیت این مفهوم.) بعلاوه با اینکه به این سلب يك امر وجودی دادید، ولی در عین حال از سلب بودن و اعدام بودن خارج نمی‌شود، چون اصل قضیه عدمی است، اصل قضیه، قضیه سلبی است. گذشت که وجود از آن چیزهایی است که سایه عمومی انبساطی آن بر همه ماهیات و مفهومات حتی بر مفهوم عدم و شريك الباری و اجتماع نقيضين گسترده شده است و تصور اینها نحوه‌ای از وجود است. و مفهوم معنای رابطي، معنای رابطي است به‌حسب حمل ذاتی اولی نه به‌حسب حمل شایع صناعی. [در این مطلب تدبر کنید!]

اگر معنای رابطي را لحاظ کنید، وقتی که معنای

رابطي را در نظر بگیرید، این معنای رابطي، معنای

رابطي به‌حسب حمل اولی است. یعنی وقتی که آن

ضرورت را به‌عنوان رابطي لحاظ کنید، این همان

معنای رابطي را دارد. اگر گفتیم: «الله موجود^٢

بالضرورة»، ضرورت بین الله و موجود^٢ را در نظر

بگیریم، این به حمل اولی یک معنای رابطي است.

یعنی جهت در این قضیه ما عبارت از یک معنای

١. الحكمة المتعالية، ج ١، ص ١٤٥ - ١٤٦.

حرفی و معنای ربطی بین الله و موجود است که لحاظ استقلاللی در این جهت قضیه نمی‌شود، اما به حمل شایع صناعی وقتی که جهت بخواهد وجود خارجی اش در آنجا منطبق بشود، یعنی اگر بگویند: در این قضیه چه آورده‌اید؟ ما می‌گوییم: ضرورت را آورده‌ایم، مگر نمی‌بینید که بین **الله و موجود** ضرورت هست؟! همین‌که شما گفتید: جهت در قضیه ما ضرورت است، این ضرورت معنای استقلاللی شد. پس به حمل شایع صناعی، دیگر معنی معنای حرفی و معنای ربطی نیست. به حمل اولی ذاتی آن جهت بین **الله و موجود**، معنای حرفی و معنای ربطی است. پس اگر بگوییم: این ضرورت را در این قضیه آوردیم. می‌گوییم: «**الله موجود** بالضرورة»، در اینجا ذهن یک ارتباطی بین **الله و موجود** می‌فهمد که آن ارتباط، ارتباط ضروری است؛ نه امتناع است و نه امکان؛ این را می‌فهمد. این معنای لحاظ آلی و معنای حرفی و معنای ربطی می‌شود. بعد اگر سؤال کردند که جهت قضیه چه بود؟ می‌گوییم: ضرورت بود. این ضرورت به حمل

شایع است و این جهتی است که در آنجا آورده‌اید.
به حمل شایع، دیگر از معنای حرفیّت در آمد. شما
گفتید: ضرورت را در این قضیه آوردیم؛ ضرورت
دیگر از معنای حرفی و آلی در آمد و معنای استقلال
به خود گرفت، و به حمل شایع دیگر نمی‌شود گفت
که معنای حرفی دارد و یا لحاظ مفهوم فی غیره دارد.
اللهم صلّ علی محمد و آل محمد